

تریبون آشنا



امان از هیچکاک و فوتسال سیدایمان امین و باقی قضایا...

چندی پیش، قراردادی را با یک پژوهشگر امضا کردم که به موجب آن، متعهد شدم یک کتاب حدود ۱۸۰ صفحه‌ای را ویرایش کنم و افزون بر آن، یک بخش را به‌عنوان نویسنده، به آن کتاب بیفزایم. دستمزد این کار هم بفهمی نفهمی، مناسب بود و برای این کار، حدود سه ماه فرصت داشتم. با خودم حساب و کتاب کردم و برای خودم برنامه ریختم که هر روز، ده صفحه از کتاب را ویرایش می‌کنم و روزی پنج صفحه هم می‌نویسم، با این برنامه، در مدت کمتر از یک‌سوم زمانی که در اختیار داشتم، می‌توانستم کارم را به انجام برسانم. روز نخست را طبق برنامه پیش رفتم، اما به خودم گفتم، چرا این قدر به خودم فشار بیاورم؟ من که هنوز خیلی وقت دارم! برای همین، چندروز دست از کار کشیدم. حدود بیست روز از انعقاد قراردادم گذشته بود که همسرم پرسید: «کارت به کجا رسیده است؟» [از نیت همسرم بگذریم که آیا نگران کارم بود یا چشم‌انتظار ثمره شیرین آن!] تازه شصتم خبردار شد که ای دل غافل! نوزده روز از برنامه‌ام عقب ماندم! رفتم سراغ کتاب. هنوز دو صفحه از کتاب را ویرایش نکرده بودم که جعبه جادویی منزل، مرا به تماشای فیلمی از آلفرد هیچکاک دعوت کرد. من هم که هروقت پای فیلمی از هیچکاک در میان باشد، به هیچ چیز دیگر فکر نمی‌کنم، و بعد هم چشم‌هایم بسته شد و بی‌خیال کتاب شدم! آخر هنوز هم فرصت زیادی داشتم. دوسه‌روزی گذشت که با نهیب همسرم، دوباره رفتم

سراغ ویرایش. هنوز شروع نکرده بودم که تلفن زنگ زد. دوستم، فوتسال امروز را به یادم آورد. ساکم را بستم و به طرف سالن ورزشی به راه افتادم؛ آخر هنوز وقت دارم. خلاصه، بعد هم سفر شمال [اشتباه نشود، من آن‌قدرها هم مرفه بی‌درد نیستم؛ ولایت ما شمال است] و عروسی برادر خانم و اثاث‌کشی منزل و... حسابی سرم را شلوغ کرد و از کار غافل شدم. باز هم خداوند به همسرم طول عمر بدهد که حالا به هرنیتی! زمان از دست رفته را به من گوش‌زد می‌کرد. - البته هنوز هم چند روز فرصت دارم - الان که دارم این سطور را می‌نویسم، ماه مبارک رمضان است. روزها که حال کارکردن ندارم؛ پس از افطار هم که جعبه جادویی، با سریال‌های بسیار بسیار حرفه‌ای‌اش! به آدم اجازه نمی‌دهد سراغ کارهایش برود.

از شما چه پنهان، امروز، به شکل کاملاً اتفاقی رفتم سراغ متن قراردادم و همین‌طوری اتفاقی، چشمم به بندی از قراردادم افتاد که به موجب آن، به ازای هر روز تاخیر، مبلغی از قراردادم کسر می‌شد. وقتی این بند را برای همسرم قرائت کردم، برافروخته شد و حسابی داد و فریاد کرد که: «این چه وضعیه؟ تو اصلاً برنامه‌ریزی نداری. این همه وقت داشتی؛ ولی... این چندروز هم از دست‌ما می‌پرد و...» [فکر می‌کنم حالا دیگر شما هم به نیت شوم همسرم پی بردید!] من هم کم نیاوردم و گفتم: «ای بابا! این همه دادوبیداد که ندارد! تازه اگر کار را با یک ماه تاخیر هم تحویل بدهم، فقط پنجاه‌هزار تومان از قراردادم کم می‌شود؛ پس هنوز هم فرصت زیاد است!» حالا جناب آقای سردبیر ارجمند! من درباره برنامه‌ریزی چه بنویسم؟!

راهی برای ماندگاری

محمد بهمنی

ساعتی که منتظر است میخی از روی دیوار دستش را بگیرد و او را سرپا نگاه دارد. دکمه پیراهنی که چشم به راه است نخ و سوزنی او را با یقه پیراهنی آشتی دهد و قالبی که انگار شبیه یک سکه است. و من با قطعه‌ای طلا حیرانم. یک میخ بسازم و ساعتی را زینت دیوار کنم. از طلا سوزنی و نخ تهیه کنم تا دل دکمه لباسم را بدست آورم یا قالب سکه‌زنی را پر کنم و سکه طلایی داشته باشم؟ یک وقت کم، یک عمر محدود یک توان تمام‌شدنی و هزار کار کوچک و بزرگ؟ میخی بسازم؟ سوزنی تهیه کنم یا سکه‌ای فراهم آورم؟ وقت تنگ است سریع فکر کن آیا برنامه لازم نیست؟



یک برنامه ریزی کاملاً Open

معصومه میرغنی

هی می گویند برنامه ریزی کنید، خوب است. همه کارهایتان نظم پیدا می کند. اصلاً آدمی که برنامه ریزی نداشته باشد، آدم نیست و... هی از این حرف ها می شنوم و مدام چک می کنم که چرا برنامه ریزی ام دچار تغییر و تحولاتی می شود. البته من هم قبول دارم که اگر آدم برنامه ریزی اش درست، دقیق و به موقع باشد، به همه کارهایش می رسد. اصلاً یکی اش خود من بدون برنامه نه شیم روز می شود و نه روزم شب. از صبح که بلند می شوم خیلی عمیق (!) به این فکر می کنم که روز را چگونه بگذرانم باور ندارید می توانید نمونه برنامه هفتگی ام را خودتان ببینید. آن وقت است که حتماً از صداقتم خیلی خوشتان می آید!

شنبه: قرار بود صبح زود بلند شوم و کارهایم را بکنم که بعد از نماز خوابم برد. خب، خواب است دیگر، دست خود آدم که نیست! تا ظهر خواب بودم ظهر و عصر هم خیلی کسل بودم و همه اش خمیازه می کشیدم و یا پای تلویزیون بودم یا مشغول چت کردن. خب! کسل هم یک نوع تنوع است دیگر!

یکشنبه: امروز را روی دنده بی خیالی طی کردم. گاهی وقت ها لازم است دیگر! حسش این است که آدم حس نمی کند اصلاً مشکل و دردی هم در زندگی دارد!

دوشنبه: امروز یک برنامه ریزی توپ کردم. کتابم را برداشتم تا بخوانم که یکی از دوست های قدیمی ام بعد از مدت ها بهم زنگ زد. وقتش را نداشتم ولی دلم نیامد قطعش کنم. کلی باهم حرف زدیم و قرار گذاشتیم به خودمان کمی هم که شده، استراحت بدهیم!

سه شنبه: این روز را دیگر یک برنامه ریزی درستی کرده بودم که بیا و ببین. عزمم را جزم کرده بودم که به کتابخانه بروم و برای امتحان پنجشنبه درس بخوانم. اما همین که از خانه زدم بیرون، عمه و عمو این ها از تهران رسیدند. مادر هم کلی دستور خرید می دهد و آخر حرف هایش می گوید یک امروز را توی خانه باش، بد است، هم یک استراحتی بکن هم دختر عمه ات تنها نباشد، بهتر است.

چهارشنبه: امروز تلویزیون یک فیلم خوب گذاشت که کلی اشکم را درآورد. دلم نیامد نگاهش نکنم. گفتم: یک شب که هزار شب نمی شود. سریال شبکه پنج هم که قسمت آخرش بود، گفتم این را هم ببینم بعداً به کارهایم می رسم.

پنجشنبه: امتحان را غیبت کردم و به جایش گفتم بروم یک سر کوه، پارک، کافی شاپ و... اصلاً کی گفته همیشه باید طبق برنامه پیش رفت! گفتم استراحت کنم که استراحت لازمه زندگی است!

جمعه: در خانه تنها هستم. حوصله بیرون رفتن را ندارم، آخر وقتش را ندارم! نشستام گوشه اتاق و منتظرم ببینم چی پیش می آید!

دیدید که راست گفتم. از صداقتم خوشتان آمد؟ اصلاً من احساس می کنم مشکل مربوط به من نمی شود. این برنامه ریزی است که خودش را با من تطبیق نمی دهد. به هر حال به نظر من ویژگی مهم برنامه ریزی ام، Open بودنش است که در دلش هر برنامه غیرمنتظره و منتظره دیگری جا می شود و به قولی، زیبا، جادار و مطمئن است. نظر شما چیست؟



وقت های مرده

احسان فتوت

هر یک از ما در طول شبانه روز، فرصت ها و لحظاتی داریم که گاه بی ثمر و بی بهره می ماند. هر فرد ممکن است هشت ساعت از روزش را به خواب اختصاص دهد، هشت ساعت دیگر را برای تحصیل یا کار و ساعات باقیمانده را به عبادت، خرید منزل، ورزش، صحبت های خانوادگی و... بگذراند. اما در میان این برنامه ها، لحظاتی بیهوده تلف می شود که با جمع این دقیقه ها و ضرب آن ها در ایام هفته یا سال، به ارقام قابل ملاحظه ای دست می یابیم.

برای مثال، چیده و مهیا شدن سفره ناهار یا شام پنج تا ده دقیقه طول می کشد، هم چنین دقایقی که در مسیر خانه تا محل درس تلف می شود، قابل بهره بردن است. البته برای کسانی که از اتوبوس واحد استفاده می کنند یا احیاناً به دلیل کوتاهی طول مسیر، پیاده روی می کنند، این زمان طولانی تر هم می شود. گاهی نیز معلمان گرامی چند دقیقه ای دیر به کلاس می رسند و گاهی این تاخیر به دلالی طولانی می شود. استراحت میان کلاس ها، دقایق بسیاری را تلف می کند. در راه بازگشت به خانه نیز فرصتی پدید می آید تا ما درباره برنامه های شب یا فردای آن روز بیندیشیم.

شاید گزاف نباشد که بگوییم ما در شبانه روز، دو یا سه ساعت وقت مرده و غیرفعال داریم (البته منهای آن وقت هایی که به طور معمول باید استفاده کرد و ما به دلیل تنبلی یا هر دلیل دیگر آن را به تعطیلی می کشانیم). حتما شنیده اید که حاصل آن دقایقی که استاد با تاخیر به کلاس می آمدند، برای حضرت آیت الله گلپایگانی (ره) حفظ نصف قرآن کریم را به همراه داشته است.

شاید این را هم شنیده اید که بزرگی در ترافیک و پشت چراغ قرمزهای تهران، قسمتی یا شاید تمام نهج البلاغه را حفظ کرده اند، و یا بزرگ دیگری در همین فرصت، زبان مشکل فرانسه را آموخت.

این داستان نیز شنیدنی است:

دانشمندی فکر کرد که هر وقت همسرش او را برای شام یا نهار فرا می خواند، او بی درنگ حاضر می شود ولی باید مدتی منتظر بماند تا سفره چیده و غذا مهیا شود. او با خود گفت: این لحظات را اگر جمع کنم ساعات زیادی را تشکیل می دهد که می تواند برای من مفید باشد. او از آن روز تصمیم گرفت که در این وقت ها هر روز چند صفحه ای کتاب مطالعه کند. او به این کار ادامه داد تا این که بعد از مدتی فهمید حاصل این مطالعات، کتابی بزرگ می شود، آن را به رشته تحریر درآورد و نام آن را «پنج دقیقه های قبل از غذا» گذاشت.

البته لازم نیست که در این فرصت ها همیشه کارهای فکری یا حفظ کردنی انجام دهیم بلکه استفاده از این وقت های مرده و بیهوده می تواند جنبه تفریحی - آموزشی داشته باشد. استفاده از خاطرات و تجربه دیگران، حل و طرح معما، حل جدول و یادگیری داستان ها و طنزهای آموزنده و... از این جمله اند.

سخن آخر این که دوستان عزیز! این لحظات قابل بازگشت نیست و شمارش معکوس عمر ما مدت ها است که آغاز شده است: ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱.